t.me/DaneshSad

**قلمرو فکری:** پادشاهی به درویشی گفت: «در آن لحظه که توفیق حضور در درگاه الهی پیدا می کنی( به عالم معنا متصل می شوی)، مرا هم یاد کن». درویش گفت: «وقتی به درگاه خدا می‌رسم و نور جمال او بر من می‌تابد، حتی خودم را فراموش می‌کنم، پس چطور می‌توانم از تو یاد کنم؟ [اما بدان:] وقتی خداوند، بنده‌ای را برمی‌گزیند و او را سراسر غرق در عشق خود می‌سازد، هرکس به آن بنده متوسل شود و از وی چیزی بخواهد، حتی اگرآن بنده [ از حاجت آن فرد] نزد خداوند چیزی نگوید، خداوند دعا و حاجت [ آن فرد] را برآورده می‌سازد.»

# درس هفتم: در حقیقت عشق

*بدان که از جمله نام های حُسن یکی جمال است و یکی کمال. و هر چه موجودند از روحانی و جسمانی، طالب کمال اند.* [۱] *و هیچ کس نبینی که او را به جمال میلی نباشد؛ پس چون نیک اندیشه کنی، همه طالبِ حُسن اند* [۲] *و در آن می‌کوشند که خود را به حُسن رسانند و به حُسن که مطلوبِ همه است دشوار می‌توان رسیدن؛* [۳] *زیرا که وصول به حُسن ممکن نشود؛ الّا به واسطه عشق، و عشق هر کسی را به خود راه ندهد و به همه جایی مأوا نکند و به هر دیده روی ننماید.* [۴]

**قلمرو زبانی: معنی واژه‌ها**: جسمانی: منسوب به جسم، مقابل روحانی/ جمال: زیبایی، زیبایی ازلی خداوند./ حُسن: نیکویی، زیبایی/ کمال: کامل بودن، کامل ترین و بهترین صورت و حالت هر چیز، سرآمد بودن در داشتن صفت های خوب / روحانی: منسوب به روح ، معنویف ملکوتی، آنچه از مقوله روح و جان باشد.

**نکات دستوری**:

۱–بدان: فعل امر/ که: حرف ربط وابسته‌ساز/ از جمله: حرف اضافه/ نام‌ها: متمم/ حُسن: مضاف‌الیه/ یکی: نهاد/ جمال: مسند/ است: فعل اسنادی/ و: حرف ربط هم‌پایه ساز/ یکی: نهاد/ کمال: مسند/ یکی کمال [است]: حذف فعل به قرینه لفظی/ هر: صفت مبهم/ چه: نهاد/ موجود: مسند/ ند: مخفف فعل اسنادی/ از: حرف اضافه روحانی: متمم/ و: واو عطف/ جسمانی: معطوف به متمم/ طالب: مسند/ کمال: مضاف‌الیه/ اند: مخفف فعل اسنادی

۲– هیچ: صفت مبهم/کس: مفعول/ نبینی: مضارع اخباری (نمی بینی)/که: حرف ربط وابسته ساز/او: متمم/ را: حرف اضافه به معنای «برای» یا « در»)/ مرجع ضمیر او: هیچ کس/ به: حرف اضافه/ جمال: متمم/ میلی: نهاد/ نباشد: غیر اسنادی (وجود ندارد)/ پس: قید – حرف ربط هم پایه‌ساز/ نیک: قید/ اندیشه کنی: مضارع التزامی/ همه: نهاد/ طالب: مسند/ حُسن: مضاف‌الیه/ اند: مخفف فعل اسنادی

۳– و: حرف ربط هم پایه ساز/ در: حرف اضافه/ آن: متمم/ می کوشند: مضارع اخباری/که: حرف ربط وابسته ساز/ خود: مفعول/ به: حرف اضافه/ حُسن: متمم/ رسانند: مضارع التزامی (برسانند)/ و: حرف ربط هم پایه ساز/ به: حرف اضافه/ حُسن: متمم/ که: حرف ربط وابسته‌ساز/ مطلوب: مسند/ همه: مضاف‌الیه/ است: فعل اسنادی/ دشوار: قید/ می توان رسیدن (می توان رسید): فعل غیر شخصی

t.me/DaneshSad

۴-زیراکه: حرف ربط وابسته‌ساز/ وصول: نهاد/ به: حرف اضافه/ حُسن: متمم/ ممکن: مسند/ نشود: مضارع اخباری (نمی‌شود)/ الا: قید – حرف ربط استثنا/ به واسطه: حرف اضافه/ عشق: متمم/ و: حرف ربط هم پایه ساز/ عشق: نهاد/ هر کسی: مفعول/ به: حرف اضافه / خود: متمم/ راه ندهد: فعل مرکب/ و: حرف ربط هم پایه ساز/ به: حرف اضافه/ همه: صفت مبهم/ جایی: متمم/ ماوا نکند: فعل مرکب/ و: حرف ربط هم پایه ساز/ به: حرف اضافه/ هر: صفت مبهم/ دیده: متمم/ روی ننماید: فعل مرکب.

**قلمرو ادبی:** جمال، کمال: سجع / روحانی، جسمانی: تضاد/ دیده: مجاز از انسان/ هر کس را به خود راه ندهد: کنایه از نپذیرفتن، توجه نکردن/ هر دیده روی ننماید: کنایه از عدم توجه/ در سه جمله آخر،آرایه تشخیص به کار رفته است.

**قلمرو فکری:** آگاه باش که از جمله نام‌های حُسن (زیبایی) یکی جمال و دیگری کمال است. هر چیزی که وجود دارد –چه موجودات روحانی غیرمادی و چه موجودات جسمانی و مادی– همه در پی رسیدن به کمال و تعالی هستند. و هیچ کس را نمی‌یابی که به حُسن (زیبایی) تمایل نداشته باشد. پس اگر خوب فکر کنی می بینی که همه طالب حُسن هستند و می‌کوشند که خود را به آن برسانند. و به حُسن –که مقصود و هدف همه است–به‌دشواری می‌توان رسید. زیرا رسیدن به حُسن جز با وساطت عشق امکان پذیر نیست. و عشق هرکسی را نمی پذیرد و در هرجایی منزل نمی‌کند و خود را به هرکسی نشان نمی دهد. [چون همه لایق او نیستند.]

*محبّت چون به غایت رسد، آن را عشق خوانند. و عشق خاص تر از محبّت است؛ زیرا که همه عشقی محبّت باشد؛ اما همه محبّتی عشق نباشد.[۱] و محبّت خاص تر از معرفت است؛ زیرا که همه محبّتی معرفت باشد؛ اما همه معرفتی محبّت نباشد.[۲] پس اوّل پایه، معرفت است و دوم پایه، محبّت و سیُم پایه، عشق. و به عالم عشق که بالای همه است توان رسیدن تا از معرفت و محبّت دو پایهٔ نردبان نسازد.[۳]*

**قلمرو زبانی: نکات دستوری:**

۱- محبت: نهاد/ چون: حرف ربط وابسته‌ساز/ به: حرف اضافه/ غایت: متمم/ رسد: مضارع التزامی (برسد)/ آن: مفعول/ عشق: مسند/ خوانند: فعل اسنادی/ مرجع ضمیر «آن»: محبت/ و: حرف ربط هم پایه ساز/ عشق: نهاد/ خاص‌تر: مسند/ از: حرف اضافه/ محبت: متمم/ باشد: فعل اسنادی/ زیرا: حرف ربط وابسته‌ساز/ همه (هر): صفت مبهم/ عشقی: نهاد/ محبت: مسند/ باشد: فعل اسنادی/ اما: حرف ربط هم‌پایه‌ساز/ همه: صفت مبهم/ محبتی: نهاد/ عشق: مسند/ نباشد: فعل اسنادی

۲- و: حرف ربط هم‌پایه‌ساز/ محبت: نهاد/ خاص‌تر: مسند/ از: حرف اضافه/ معرفت: متمم/ است: فعل اسنادی/ زیراکه: حرف ربط وابسته ساز/ همه: صفت مبهم/ محبتی: نهاد / معرفت: مسند/ باشد: فعل اسنادی/ اما: حرف ربط هم‌پایه‌ساز/ همه: صفت مبهم/ معرفتی: نهاد/ محبت: مسند/ نباشد: فعل اسنادی

۳- پس: حرف ربط هم‌پایه‌ساز/ اول: صفت شمارشی ترتیبی (اولین)/ پایه: نهاد/ معرفت: مسند/ است: فعل اسنادی/ و: حرف ربط هم‌پایه‌ساز/ دوم: صفت شمارشی ترتیبی (دومین)/ پایه: نهاد/ محبّت: مسند/ [فعل «است» به قرینه لفظی بعد از محبت حذف شده است.]/ و: حرف ربط هم‌پایه‌ساز/ سیم: صفت شمارشی ترتیبی (سومین)/ پایه: نهاد / عشق: مسند/ [فعل «است» به قرینه لفظی بعد از عشق حذف شده است.]/ و: حرف ربط هم‌پایه‌ساز/ به: حرف اضافه/ عالم: متمم/ عشق: مضاف‌الیه/ که: حرف ربط وابسته‌ساز/ بالای همه: گروه متمی در نقش مسند/ است: فعل اسنادی/ نتوان رسیدن: فعل غیر

t.me/DaneshSad

شخصی/ تا: حرف ربط وابسته ساز/ از: حرف اضافه / معرفت: متمم/ و : واو عطف/ محبّت: معطوف به متمم/ دو: صفت شمارشی/ پایه: مفعول/ نردبان: مضاف‌الیه/ نسازد: مضارع التزامی

**قلمرو ادبی:** عالم عشق: اضافه تشبیهی / تا از معرفت... دو پایهٔ نردبان نسازد: تشبیه پنهان.

**قلمرو فکری:** دوستی و محبّت وقتی به اوج برسد آن را عشق می‌نامند و عشق از محبّت خاص‌تر و بالاتر است. و عشق ویژه‌تر از محبّت است. برای اینکه در همه انواع عشق، محبّت وجود دارد اما در هر محبّتی ، عشق وجود ندارد. *(مفهوم : برتری عشق بر محبّت)* و محبت از معرفت و شناخت خاص‌تر و ویژه‌تر است؛ برای اینکه همه انواع محبّت، نوعی معرفت و شناخت است. اما هر شناخت و معرفتی ، محبّت نیست. *(مفهوم : برتری محبّت بر معرفت).* پس در سیر و سلوک، معرفت پلهٔ اول، محبت پله دوم و عشق پلهٔ سوم است. سالک تا وقتی که دو مقام معرفت و محبت را پشت سر نگذراند، نمی‌تواند به مقام عشق که از همه بالاتر است، برسد. *( مفهوم: رسیدن به مقام عشق بدون برداشتن دو گام اساسی؛ یعنی معرفت و محبت امکان پذیر نیست.)*

## سودای عشق

*در عشق قدم نهادن کسی را مسلّم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند و خود را ایثار عشق کند. ۱ عشق، آتش است، هر جا که باشد، جز او رخت، دیگری ننهد. هر جا که رسد، سوزد و به رنگ خود گرداند. ۲*

**قلمرو زبانی: نکات دستوری:**

۱-در: حرف اضافه/ عشق: متمم/ قدم نهادن: نهاد/ کسی: متمم/ را: حرف اضافه به معنای «برای»/ مسلّم: مسند/ شود: فعل اسنادی/ که: حرف ربط وابسته‌ساز/ با خود: گروه متممی در نقش مسند / نباشد: فعل اسنادی/ و: حرف ربط هم پایه ساز/ ترک: مفعول/ خود: مضاف‌الیه/ کند: مضارع التزامی(بکند)/ و: حرف ربط هم پایه ساز/ خود: مفعول/ ایثار: مسند/ عشق: مضاف‌الیه/ کند: فعل اسنادی

۲- عشق: نهاد/ آتش: مسند/ است: فعل اسنادی/ هرجا: گروه قیدی/ باشد (حضور داشته باشد): غیر اسنادی/ جز: حرف اضافه/ او: متمم/ دیگری: نهاد/ رخت ننهد: فعل مرکب/ هرجا: گروه قیدی/ رسد (برسد): مضارع التزامی/ سوزد: می سوزاند/ مفعولِ فعل «سوزد»، آنجا است که به قرینه معنایی حذف شده است./ و: حرف ربط هم پایه ساز/ به رنگ: گروه متممی در نقش مسند / خود: مضاف‌الیه/ گرداند: فعل اسنادی.

**قلمرو ادبی:** قدم نهادن: کنایه از وارد شدن / با خود نباشد: کنایه از اینکه به فکر خود نباشد./ عشق، آتش است: تشبیه فشرده/ ترک خود بکند: کنایه از کنار گذاشتن هوای نفس/ سوختن: کنایه از نابود کردن/ جز او رخت دیگری ننهد: کنایه از عدم حضور دیگران/ به رنگ خود گرداند: کنایه از یکرنگی.

**قلمرو فکری:** کسی می‌تواند در راه عشق قدم بگذارد که دلبسته هواهای نفسانی نباشد و نفس خود را ترک کند و عشق را بر نفس خود ترجیح دهد. عشق مانند آتش است هر جا وارد شود، اجازه حضور به کسی نمی دهد. به هر جا (دل) برسد آن جا را می سوزاند و آن را هم‌رنگ خود درمی آورد. *(مفهوم جملات آخر: انحصارطلبی عشق)*

*در عشق کسی قدم نهد کش جان نیست  با جان بودن به عشق در سامان نیست*

**قلمرو زبانی: معنی واژه‌ها:** سامان: درخور، میسر، امکان

t.me/DaneshSad

**نکات دستوری:** در: حرف اضافه/ عشق: متمم /کسی: نهاد / قدم نهد: فعل/ که: حرف ربط وابسته‌ساز/ ش: متمم (برای او)/ جان: نهاد/ نیست: (وجود ندارد): غیراسنادی/ باجان بودن: نهاد/ به: حرف اضافه/ عشق: متمم/ درسامان: گروه متممی در نقش مسند / نیست: فعل اسنادی

**قلمرو ادبی:** در عشق کسی قدم نهد: کنایه از عاشق شدن / با جان بودن: کنایه از وابستگی به زندگی بودن/ در عشق کسی قدم نهد...: استعاره مکنیه/ در سامان نبودن: کنایه از میّسر نبودن ، امکان پذیر نبودن/ واژه آرایی: تکرار«عشق»، «جان»

**قلمرو فکری:** کسی می‌تواند راه عشق را بپیماید که از هستی خود بگذرد. دلبستگی به هستی و زندگی در مسیر عشق امکان پذیر نیست. ( مفهوم: از خودگذشتگی عاشق)

*ای عزیز، به خدا رسیدن فرض است، و لابد هر چه به واسطهٔ آن به خدا رسند، فرض باشد به نزدیک طالبان.[۱] عشق، بنده را به خدا برساند؛ پس عشق از بهر این معنی، فرضِ راه آمد. کار طالب آن است که در خود جز عشق نطلبد.[۲] وجود عاشق از عشق است؛ بی عشق چگونه زندگانی کند؟! حیات از عشق می‌شناس و مَمات بی عشق می‌یاب.[۳]*

**قلمرو زبانی: معنی واژه‌ها**:فرض:لازم، ضروری،آنچه خداوند بر بندگانش واجب کرده است./ ممات: مرگ، مردن

**نکات دستوری:**

۱-ای: نشانه ندا/ عزیز: منادا/ به خدا رسیدن: گروه نهادی/ فرض: مسند/ است: فعل اسنادی/ و: حرف ربط هم پایه‌ساز هم‌پایه‌ساز/ لابّد: قید/ هر: صفت مبهم/ چه (چیزی): نهاد/ به‌واسطه: حرف اضافه/ آن: متمم/ به: حرف اضافه/ خدا: متمم/ رسند (برسند): فعل مضارع التزامی/ فرض: مسند/ باشد: فعل اسنادی / به نزدیک: حرف اضافه مرکب / طالبان: متمم

۲-عشق: نهاد / بنده: مفعول/ به: حرف اضافه/ خدا: متمم/ برساند (می‌رساند): فعل مضارع اخباری/ پس: حرف ربط هم پایه‌ساز- قید/ عشق: نهاد/ از بهر: حرف اضافه مرکب/ این: صفت اشاره/ معنی: متمم/ فرض: مسند/ راه: مضاف‌الیه/ آمد (شد): فعل اسنادی/ کار: نهاد/ طالب: مضاف‌الیه/ آن: مسند/ است: فعل اسنادی/ که: حرف ربط وابسته‌ساز/ در: حرف اضافه/ خود: متمم/ جز: حرف اضافه/ عشق: متمم (در این جمله مفعول محذوف است: در خود [چیزی را] جز عشق نطلبد)/ نطلبد: مضارع التزامی

۳- وجود: نهاد/ عاشق: مضاف‌الیه/ ازعشق: گروه متممی در نقش مسند / است: فعل اسنادی/ بی (بدون): حرف اضافه /عشق: متمم/ چگونه: قید پرسشی/ زندگانی کند: فعل مرکب (نهاد آن، «عاشق» است)/ حیات: مفعول/ از عشق: گروه متممی در نقش مسند / می شناس (بشناس): فعل امر/ و: حرف ربط هم‌پایه‌ساز/ ممات: مفعول/ از: حرف اضافه/ بی (بدون) عشق: گروه متممی در نقش مسند / می یاب: فعل امر

**قلمرو ادبی:** حیات، ممات: تضاد / راه: مجاز از عرفان / «بی عشق چگونه زندگانی کند؟»: پرسش انکاری

**قلمرو فکری:** ای مخاطب عزیز! رسیدن به خدا واجب و ضروری است و ناچار هر چیزی را که می‌توان به وسیله آن به خدا رسید، از نظر سالکان طریقت واجب است. عشق، بنده را به خدا می‌رساند پس عشق به این دلیل در طریقت ضروری و واجب است. وظیفهٔ سالک آن است که تنها طالب عشق باشد. حیات و هستی عاشق از عشق است، بی عشق نمی‌تواند زندگی کند. حیات واقعی را حاصل عشق بدان و مرگ را در عاشق نبودن جستجو کن.

*سودای عشق از زیرکی جهان بهتر ارزد و دیوانگی عشق بر همه عقل‌ها افزون آید. هر که عاشق نیست، خودبین و پرکین باشد، و خودرای بود.*

t.me/DaneshSad

عاشقی بی خودی و بی رایی باشد.

**قلمرو زبانی: معنی واژه‌ها**: سودا: خیال، دیوانگی/ بی خودی: بی هوشی، حالت از خود رستگی و به معشوق پیوستن.

**نکات دستوری**: سودا: نهاد/ عشق: مضاف‌الیه/ از: حرف اضافه/ زیرکی: متمم / جهان: مضاف‌الیه/ بهتر: قید/ ارزد (می ارزد): مضارع اخباری/ و: حرف ربط هم‌پایه‌ساز/ دیوانگی: نهاد/ عشق: مضاف‌الیه/ بر: حرف اضافه/ همه: صفت مبهم/ عقل‌ها: متمم/ افزون: مسند/ آید: فعل اسنادی/ هر: صفت مبهم/که: نهاد /عاشق: مسند/ نیست: فعل اسنادی/ (نهاد محذوف: آن شخص)/ خودبین: مسند/ و: واو عطف/ پرکین: معطوف به مسند/ باشد: فعل اسنادی/ و: حرف ربط هم‌پایه‌ساز/ خودرای : مسند/ بود: فعل اسنادی/ عاشقی: نهاد/ بی خودی: مسند/ و : واو عطف / بی رایی: معطوف به مسند / باشد: فعل اسنادی

**قلمرو ادبی:** سودا: مجاز از جنون و دیوانگی / خودبین: کنایه از مغرور / بی خود: رهایی از خودخواهی و تکبر

**قلمرو فکری:** دیوانگی و خیالِ عشق از هوش مادی و عقلِ حسابگرِ دنیوی با ارزش‌تر است. و دیوانگی و جنون عشق بر همهٔ معارف و دانایی‌ها برتری دارد. هرکس عاشق نیست، خودپسند و کینه‌دار است. (آلوده به رذایل بشری است.) عاشقی ازخودبی خود شدن و ترک تدبیر است. (مفهوم؛ برتری عشق بر عقل)

در عالم پیر هر کجا برنایی است  عاشق بادا که عشق خوش سودایی است

**قلمرو زبانی: معنی واژه‌ها**: سودا: خیال، دیوانگی

**نکات دستوری**:در: حرف اضافه/عالم: متمم/ پیر: صفت/ هر کجا: گروه قید / برنا: نهاد/ است (وجود دارد): فعل غیراسنادی/ عاشق: مسند/ بادا: فعل اسنادی، فعل دعایی/ که: حرف ربط وابسته‌ساز/ عشق: نهاد/ خوش: صفت/ سودا: مسند (خوش سودایی: صفت مقلوب) است: فعل اسنادی

**قلمرو ادبی:** سودا: ایهام← ۱- معامله ۲- خیال و دیوانگی/ برنا، پیر: تضاد/ عالم پیر: تشخیص/مصراع دوم: واج‌آرایی «ش»/ عاشق، عشق: اشتقاق

**قلمرو فکری:** امیدوارم هر جوانی که در جهان هست، عاشق باشد. چون عشق، جنونی خوش و دلپسند است.

(معنی دیگر مصراع دوم: عشق معاملهٔ سودمندی است.)

ای عزیز، پروانه، قوت از آتش عشق خورد، بی آتش قرار ندارد و در آتش وجود ندارد تا آنگاه که آتش عشق او را چنان گرداند که همه جهان آتش بیند؛ **۱** چون به آتش رسد، خود را بر میان زند. خود نداند فرقی کردن میان آتش و غیر آتش، چرا؟ زیرا که عشق، همه خود آتش است. **۲**

**قلمرو زبانی: نکات دستوری**:

۱-ای: نشانه ندا/ عزیز: منادا/ پروانه: نهاد/ قوت: مفعول/ از: حرف اضافه/ آتش: متمم/ عشق: مضاف‌الیه/ خورد (می خورد): فعل مضارع اخباری / بی (بدون): حرف اضافه/ آتش: متمم/ قرار: مفعول / ندارد: مضارع ساده / و : حرف ربط هم‌پایه‌ساز/ در: حرف اضافه/ آتش: متمم/ وجود: مفعول/ ندارد: مضارع ساده تا: حرف ربط وابسته ساز/ آنگاه : قید/ که: حرف ربط وابسته ساز/ آتش: نهاد/ عشق: مضاف‌الیه/ او: مفعول/ چنان: مسند/گرداند: فعل اسنادی / که: حرف ربط وابسته ساز/ همه: صفت مبهم / جهان: مفعول/ آتش: مسند/ بیند : فعل اسنادی

۲-چون: حرف ربط وابسته‌ساز/ به: حرف اضافه/ آتش: متمم/ رسد : فعل در معنی «می‌رسد » و یا «برسد» / خود: مفعول / بر: حرف اضافه/ میان: متمم/ زند (می‌زند): مضارع اخباری/ خود: نهاد/ نداند (نمی‌داند): مضارع اخباری/ فرقی کردن

t.me/DaneshSad

میان آتش و غیر آتش: گروه مفعولی / چرا: قید پرسشی / زیراکه : حرف ربط وابسته‌ساز / عشق: نهاد / همه: قید / خود: بدل از عشق / آتش: مسند / است: فعل اسنادی

**قلمرو ادبی:** عشق همه خود آتش است: تشبیه / قوت: مجاز از توان و نیرو / پروانه: نماد عاشق حقیقی / آتش: نماد معشوق

**قلمرو فکری:** ای عزیز! پروانه از آتشِ عشق، قدرت و توان می گیرد (وجود پروانه وابسته به عشق است.) و بی وجود عشق آرام و قرار ندارد. در برابر وجود آتشِ عشق فانی است و از خود اراده‌ای ندارد. تا آن جا که آتش عشق او را چنان کند که همه جهان را به صورت آتش می بیند. وقتی به آتش می رسد خود را به میان آن می اندازد. آیا نمی‌تواند آتش را از غیر آتش تشخیص دهد؟چرا [اقدام به این کار می کند؟] چون عشق خود سراسر آتش است.

*این حدیث را گوش دار که مصطفی علیه السّلام گفت: «اِذا اَحبَّ اللهُ عَبدا عَشِقَهُ و عَشِقَ عَلَیهِ فَیَقولُ عَبدی اَنتَ عاشِقی و مُحِبّی، وَ اَنا عاشِقٌ لَکَ و مُحِبٌّ لَکَ اِن اَرَدتَ اَو لَم تُرِد» گفت: «او بندهٔ خود را عاشق خود کند، آنگاه بر بنده عاشق باشد و بنده را گوید: تو عاشق و محبّ مایی، و ما معشوق و حبیب توایم [چه بخواهی و چه نخواهی]».*

**قلمرو زبانی: معنی واژه‌ها:** محب: دوستدار، یار، عاشق

**نکات دستوری:** این: صفت اشاره / حدیث: متمم / را: به معنای حرف اضافه «به» / گوش دار: فعل امر / که: حرف ربط وابسته ساز / مصطفی(ص): نهاد / گفت: ماضی ساده / کل متن عربی مفعول برای فعل «گفت» / گفت: ماضی ساده / او: نهاد / بنده: مفعول / خود: مضاف‌الیه / عاشق: مسند / خود: مضاف‌الیه / کند: فعل اسنادی / آنگاه: قید / بر: حرف اضافه / بنده: متمم / عاشق: مسند / باشد: فعل اسنادی / و: حرف ربط هم پایه ساز / را: حرف اضافه به معنی «به» / بنده: متمم / گوید (می گوید): فعل مضارع اخباری / تو: نهاد / عاشق: مسند / و: واو عطف / محبّ: معطوف به مسند / ما: مضاف‌الیه / یی : مخفف فعل اسنادی به معنی « هستی » / و: حرف ربط هم‌پایه‌ساز /و: حرف ربط وابسته ساز / ما: نهاد / معشوق: مسند / و: واو عطف / حبیب: معطوف به مسند / تو: مضاف‌الیه / ایم: مخفف فعل اسنادی / چه ... چه:حرف ربط مزدوج / بخواهی: مضارع التزامی / و: حرف ربط وابسته‌ساز / نخواهی: مضارع التزامی.

**قلمرو ادبی:** آرایه تضمین

**قلمرو فکری:** به این حدیث توجه کن که پیامبر(ص) فرمود: «زمانی که بنده‌ای محبوب خدا می‌شود، خداوند او را عاشق خویش می کند و خود نیز به او عشق می‌ورزد.سپس می گوید: بندهٔ من!تو عاشق و دوستدار منی و من نیز عاشق و محب تو هستم، چه بخواهی چه نخواهی!» خداوند بندهٔ خود را عاشق خود می کند آنگاه خود عاشق بنده می‌شود و به بنده می گوید:تو عاشق و دوستدار ما هستی و ما معشوق و محب تو هستیم چه بخواهی چه نخواهی!

t.me/DaneshSad

# کارگاه متن پژوهشی درس هفتم

## قلمرو زبانی

۱–از متن درس، معادل معنایی برای قسمت های مشخص شده، بیابید.

بیم آن است کز غم عشقت  سر برآرد دلم به شیدایی  فخرالدین عراقی

*شیدایی: عاشق، دلداده  **دیوانگی**

درد هرکس را که بینی در حقیقت چاره دارد  من ز عشقت با همه دردی که دارم ناگزیرم

**لابد**

۲–واژه‌های مهم املایی را در متن درس بیابید و بنویسید.

- **خاص – ایثار – سودا – خودبین – فرض – قوت و...**

۳–به جمله های زیر و نقش دستوری واژه‌ها توجه کنید:

الف) عشق، آزادی است. ( نهاد – مسند – فعل اسنادی)

ب) برخی عاشق را دیوانه می پندارند. ( نهاد– مفعول– مسند– فعل)

پ) عشق حقیقی، دل و جان را پاک می گرداند. (نهاد– مفعول– مسند– فعل)

در جمله هایی که با فعل اسنادی (است، بود، شد، گشت، گردید و )... ساخته می شوند؛ «مسند» وجود دارد؛ مانند جمله« الف.» در جمله مذکور، «مسند»، یعنی «آزادی» به «نهاد،» یعنی «عشق» نسبت داده شده است.

با برخی از فعل‌ها می‌توان جمله‌هایی ساخت که علاوه بر مفعول، دربردارنده «مسند» نیز باشند؛ مانند جمله «ب» و «پ» در جمله «ب» واژه «دیوانه» که در جایگاه «مسند» قرار گرفته است، درباره چگونگی «مفعول»، یعنی «عاشق» توضیح می دهد: در واقع می توانیم بگوییم: «عاشق، دیوانه است.»

در جمله «پ»، «مسند» یعنی واژه «پاک،» کیفیتی را به «مفعول»، یعنی «دل و جان » می افزاید؛ به بیان دیگر می توان گفت: «دل و جان، پاک است».

بنابراین جمله هایی نظیر «ب» و «پ» را می توان به جمله هایی با ساختار «نهاد + مسند + فعل» تبدیل کرد.

عمده فعل های این گروه عبارت اند از:

- «گردانیدن» و فعل های هم معنی آن؛ مثل «نمودن، کردن، ساختن»
- « نامیدن» و فعل های هم معنی آن؛ مثل «خواندن، گفتن، صدا کردن، صدا زدن»
- «شمردن» و فعل های هم معنی آن؛ مثل «به شمار آوردن، به حساب آوردن»
- پنداشتن و فعل های هم معنی آن؛ مثل «دیدن، دانستن، یافتن»

توجه: در برخی از جمله‌ها، «مسند» همراه با «متمم» به کار می‌رود. کاربرد چنین جمله‌هایی در زبان فارسی اندک است؛ نمونه:

مردم به او دهقان فداکار می گفتند. (نهاد – متمم– مسند – فعل)

در جمله مذکور، «مسند» یعنی « دهقان فداکار»، درباره «متمم» (او) توضیحی ارائه می دهد؛ یعنی می توانیم بگوییم: «او دهقان فداکار است.»

t.me/DaneshSad

اکنون از متن درس برای هر یک از الگوهای زیر نمونه ای بیابید و بنویسید.

الف) نهاد + مسند + فعل(.....**عشق آتش است**.....)

ب) نهاد + مفعول + مسند + فعل (.....**او بندهٔ خویش را عاشق خود کند**.....)

## قلمرو ادبی

۱-کاربرد نمادین «پروانه» را در متن درس و سروده زیر بررسی و مقایسه کنید.

ببین آخر که آن پروانه خوش  چگونـه می زند خـود را به آتش

چو از شمعی رسد پروانه را نور  درآیـد پرزنـان پروانـه از دور  عطار

**در هر دو بیت، «پروانه» نماد عاشق واقعی است که با تمام وجود، جانِ خود را فدای معشوق می‌کند.**

۲-برای هر یک از آرایه های زیر، نمونه ای از متن درس بیابید.

کنایه (.....**رخت نهادن: اقامت کردن، ساکن شدن**.....)

تشبیه (.....**عشق آتش است**.....)

سجع (.....**بدان که از جمله نام های حسن یکی «جمال» است و یکی «کمال» [است]**.....)

## قلمرو فکری

۱-سهروردی، شرط دست یابی به عالم عشق را چه می داند؟

**ساختن دو نردبان از معرفت و محبت**

۲-درک و دریافت خود را از عبارت های زیر بنویسید.

الف)سودای عشق از زیرکی جهان بهتر ارزد و دیوانگی عشق بر همه عقل ها افزون آید .

**عشق در هر شرایطی برتر از عقل برای رسیدن به حقیقت و کمال است. ( برتری عشق بر عقل نزد عرفا)**

ب) ای عزیز، به خدا رسیدن فرض است، و لابد هرچه به واسطه آن به خدا رسند، فرض باشد به نزدیک طالبان.

**رسیدن به خدا واجب است و هر چیزی که انسان را به خدا برساند، برای اهل سلوک واجب و ضروری است.**

۳-درباره ارتباط معنایی هر بیت زیر با متن درس توضیح دهید.

الف) صبر بر داغ دل سوخته باید چون شمع  لایق صحبت بزم تو شـدن آسـان نیست  هوشنگ ابتهاج

*بزم: محفل، ضیافت

**معنی: برای رسیدن به مقام هم‌نشینی با تو، باید مانند شمع، سختی و سوزِ دل را تحمل نمود. هر کسی شایسته حضور در بزم تو را ندارد. ( مفهوم : شرط وصال معشوق، داشتن شایستگی و تحمل سختی های راه است.)**

**ارتباط معنایی با متن درس: «به حسن ـ که مطلوب همه است ـ دشوار می توان رسیدن؛ زیرا که وصول به حسن ممکن نشود، الا به واسطه عشق و عشق، هر کسی را به خود راه ندهد و به همه جایی مأوا نکند و به هر دیده روی ننماید.»**

ب) من که هر آنچه داشتم اول ره گذاشتم  حـال برای چون تویی اگـر که لایقم بگو  محمدعلی بهمنی

**معنی: من در آغاز راه، هر چه داشتم فدای عشق کردم. حالا برای وصالِ کسی مثل تو، اگر شایسته ام، بگو. ( مفهوم: شرط راه عشق، ترک تعلقات و فدای جان و مال است.) – یادآور وادی طلب در درس ۱۴**

**ارتباط معنایی با متن درس: «در عشق قدم نهادن کسی را مسلّم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند و خود را ایثار عشق کند.»**

پ) بی عشق زیستن را جز نیستی، چه نام است؟  یعنـی اگـر نباشـی، کار دلـم تمـام اسـت  حسین منزوی

**معنی: زندگی بدون عشق، جز نابودی و نیستی نیست. اگر تو نباشی دل من نابود می‌شود و نمی تواند به**

t.me/DaneshSad

**زندگی ادامه دهد. (مفهوم : بدون عشق زیستن، برابر با مرگ و نیستی است.)**

**ارتباط معنایی با متن درس: «وجود عاشق از عشق است؛ بی عشق چگونه زندگانی کند؟حیات از عشق می شناس و ممات بی عشق می یاب.»**

ت)می تواند حلقه بر در زد حریم حسن را  در رگ جان، هر که را چون زلف، پیچ و تاب هست  صائب تبریزی

**معنی: فقط کسی که وجودش پُر از شور و درد عشق است، لیاقت ورود به حریم جمال و زیبایی را دارد.**

**( مفهوم : بی قراری و شوق شرط رسیدن به عشق.)**

**ارتباط معنایی با متن: «به حُسن ـ که مطلوب همه است ـ دشوار می توان رسیدن؛ زیرا که وصول به حسن ممکن نشود، الا به واسطه عشق**

## شعرخوانی: صبح ستاره باران

**ای مهربان تر از برگ در بوسه‌های باران  بیداری ستاره در چشم جویباران**

**قلمرو زبانی:** حذف فعل به قرینه معنایی: ...در بوسه باران [هستی] / مهربان: واژهٔ دو تلفظی

**قلمرو ادبی:** مهربان‌تر از برگ: تشبیه پنهان / یار همچون بیداری ستاره است: تشبیه / بوسهٔ باران: اضافه استعاری / بیداری ستاره: اضافه استعاری / چشم جویباران: اضافه استعاری / واج‌آرایی: تکرار صامت «ب»

**قلمرو فکری:** ای کسی که مهربانی‌ات از مهربانیِ باران با برگِ درخت بیشتر است، تو مانند انعکاس نورِ ستاره در آب جویبار هستی. *(مفهوم: لطیف و حساس بودن معشوق)*

**آیینه نگاهت پیوند صبح و ساحل  لبخند گاه گاهت صبح ستاره باران**

**قلمرو زبانی:** حذف فعل به قرینه معنایی: در پایان دو مصراع، فعل «است» حذف شده است./ «ت»: مضاف‌الیه

**قلمرو ادبی:** آیینه نگاه: اضافه تشبیهی / ستاره: استعاره از دندان یار

**قلمرو فکری:** نگاه تو همانند آیینه‌ای است که زیباییِ صبح و ساحل را منعکس می‌کند و لبخندی که گاهی بر لب داری، مانند صبحِ پُر از ستاره است. *(مفهوم: زیبایی لبخند و نگاه معشوق)*

**بازآ که در هوایت خاموشی جنونم  فریادها برانگیخت از سنگ کوهساران**

**قلمرو زبانی:** بازآ: بازگرد / هوا: عشق / خاموشی: سکوت / جنون: دیوانگی / «م»: مضاف‌الیه (جنونِ من)

**قلمرو ادبی:** فریاد سنگ: اضافه استعاری / سنگ: نماد سختی

**قلمرو فکری:** ای یارا! برگرد که در آرزوی وصال تو، سکوت دیوانه‌وارم، سنگِ کوهسار را وادار به فریاد و همدردی کرده‌است. *(مفهوم: بی‌قراری از دوری معشوق)*

**ای جویبار جاری! زین سایه برگ مگریز  کاین گونه فرصت از کف دادند بی شماران**

**قلمرو ادبی:** جویبار جاری: استعاره از یار / سایه برگ: استعاره از عاشق / از کف دادند: کنایه از دست دادند / کف: مجاز از دست. / کف: ایهام تناسب («کف» در معنای کف روی آب با جویبار تناسب دارد.)

**قلمرو فکری:** ای جویبار جاری (یار)! از سایه‌ی درخت (معشوق) گریزان نباش، بسیاری مانند تو فرصت با هم بودن را از دست داده‌اند و پشیمان هستند. *(مفهوم: توصیه به دانستن ارزش عشق)*

**گفتی: به روزگاران مِهری نشسته گفتم  بیرون نمی‌توان کرد حتی به روزگاران**

**قلمرو زبانی:** مِهر: عشق / روزگار: واژهٔ دو تلفظی / «ان» در روزگاران: پسوند زمان

**قلمرو ادبی:** مهری نشسته بر دل: کنایه از عاشق شدن

t.me/DaneshSad

**قلمرو فکری:** تو گفتی: به مرور زمان عشق و علاقه‌ای در دلم به وجود آمده و من گفتم: عشق را حتی با گذر زمان نیز نمی توان از دل بیرون کرد. *(مفهوم: گذر زمان ، عشق راستین را از بین نمی برد.)*

**پیش از من و تو بسیار بودند و نقش بستند  دیوار زندگی را زین گونه یادگاران**

**قلمرو زبانی:** نقش بستند: حک کردند.

**قلمرو ادبی:** نقش بستند: کنایه از ماندگاری / دیوار زندگی: اضافه تشبیهی

**قلمرو فکری:** قبل از من و تو افراد زیادی بودند که در زندگی خود یادگارهای فراوانی به وجود آورده‌اند.

*(مفهوم: جاری بودن عشق در همه زمان ها)*

**وین نغمه محبّت بعد از من و تو ماند  تا در زمانه باقی ست آواز باد و باران**

**قلمرو زبانی:** نغمه: ترانه، نوا، سرود

**قلمرو زبانی:** نغمهٔ محبت: اضافه تشبیهی / آواز باد و باران باقی است: کنایه از اینکه؛ تا دنیا برپاست.

**قلمرو فکری:** سخن عشق و محبتِ من و تو، بعد از ما تا وقتی روزگار باقی است و تا زندگی جریان دارد،خواهد ماند.

*( مفهوم: عشق و محبت جاودانه است و با گذشت زمان از بین نمی رود.)*

## درک و دریافت ( شعرخوانی : صبح ستاره باران)

۱- این شعر را با متن درس ششم، از نظر لحن و آهنگ خوانش مقایسه کنید.

**«نی‌نامه» با توجه به محتوای عرفانی آن باید با لحنی روایی – تعلیمی خوانده شود اما شعر «صبح ستاره باران» غزلی عاشقانه است و باید با لحنی لطیف و نرم خوانده شود.**

۲- شفیعی کدکنی، در کدام بیت، از شاعری پیشین تأثیر گرفته است؟ توضیح دهید.

**دکتر شفیعی کدکنی بیت پنجم این غزل را با تاثیر از این بیت سعدی سروده است:**

**سعدی به روزگاران مهری نشسته بر دل  بیرون نمی توان کرد الا به روزگاران**

# درس هشتم: از پاریز تا پاریس (بررسی ابیات و برخی جملات)

*- هنگام چریغ آفتاب کنار قنات حسنی اتراق می کردیم.*

**قلمرو زبانی: معنی واژه‌ها** : اتراق: توقّف چند روزه در سفر به جایی، موقّتاً در جایی اقامت گزیدن./ چریغ آفتاب: طلوع آفتاب، صبح زود.

**نکات دستوری:** هنگام چریغ آفتاب: گروه قیدی/ کنار قنات حسنی: گروه قیدی / اتراق می کردیم: فعل مرکب

**قلمرو فکری:** هنگام طلوع خورشید، کنار قنات حسنی توقف می کردیم.

*- سیرجان را آخر دنیا حساب می کردیم.*

**نکات دستوری:** ما (محذوف): نهاد / سیرجان: مفعول/ آخر: مسند/ دنیا: مضاف‌الیه/ حساب می کردیم: فعل اسنادی

**قلمرو فکری:** فقط سیرجان را می شناختم و جای دیگر جهان را ندیده بودم.